



علیرضا ذیحق

حماسه و محبت در ادبیات شفاهی آذربایجان

داستان قاجاق نبی

« نبی » دهقان زاده ای فقیر و گمنام بود که به نزد اغنیاء و مالکین به چوپانی می پرداخت . روزی جرقه ی خشم پدرش »

علي کيشي»، به ستمي ناروا و بيگاري در زمين ارباب چنان شعله ور مي گردد که در اعتراضش به ظلم و نابرابري، غضب خان چنان اوج مي گيرد که تن نيمه جان او را نقش زمين مي کند و اينجاست که نبي با خشونت به اعتراض بر مي خيزد و از واهمه ي انتقامي سخت ، زادگاهش را به اجبار ترک مي کند .
آبها از آسياب مي افتد و نبي از غربت باز مي گردد و پدر و مادر به فکر عروسي وي مي افتند که شايد از اين رهگذر آرامش از دست رفته را بازيابند و روح عاصي او اندکي آرام گيرد.

«نبي» دلدايه و مفتون « هجر» است و حديث اين عشق آتشين ، شهره ي آفاق . اما هجر را از نبي دريغ مي دارند و گزيري جز گريز نمي ماند و دو دلدايه چون به رغبت دست در دست هم فرار مي کنند ، پدر « هجر » ناچار، به وصلت آنان رضایت مي دهد .

زندگي، روالي عادي به خود مي گيرد و اما واقعه اي ، نبي را براي هميشه به کوران مبارزه و ميانه دهقانان مي کشاند .
مادرش « گوزل» مورد تهديد امنيه ها قرار مي گيرد و نبي که با آنان درمي افتد ، رشادتهايش نام آورش مي کنند و به سيماي مبارزي فراري درمي آيد که جز قنذاق تفنگش بالشي بر بالينش ديده نمي شود .

آوازه ي « قاجاق بني» در ايل و محال مي پيچد و هرجا كه بيدادگري خانها و اربابان ، دمار از روزگار خلق درمي آورد او يكه تاز ميدان مي گردد و با حمايتي كه وي از ستمديدگان مي نمايد و حمايتي نيز كه مظلومين از وي مي كنند ، در قلب مردم جاي خود را هر روز وسيع و وسيع تر مي يابد . دهقانان او را در ميان خود مي پذيرند و او هر از گاهي را در دهي مي ماند و نام و نشان او از حكومتیان مخفي نگاهداشته مي شود و بدینسان « قاجاق نبی » تجسم آمال و آرزوهایی میگردد كه تحقق آنها چون آتشي زیر خاكستر ، در دلهاي مردمان عصر و ديار ،هرچند پنهان اما همچنان سوزان و روشن بود .

اما « هجر » شیرزني بي باك كه دور از ايل و تبار به روي زين اسب و دوشادوش قاجاق نبی سرگشته ي دياران است و شيفته ي رزم و دليري .

امنیه ها و مأموران حكومتي تزار روسيه ،با همدستي مالکين و فئودال ها ، هرجا كه خبري از نبی مي يابند ، قشون و افرادشان را به دستگيري او راهي مي سازند و اما قاجاق نبی چون عقابي سرافراز از خطر مي گريزد و اوج قله ها را مأوايش مي سازد . در سير مبارزه ، قاجاق نبی به عصيا نگري شكست ناپذير بدل مي گردد كه وقتي خصم بر او توان چيره گري نمي يابد با توطئه اي سازمان يافته « هجر » را به غل و

زنجير مي كشند و در محبس اش مي اندازند تا نبي را در دام
اندازند .

« هجر » رنج و زخم تازيانه را بر جان مي كشد و كينه هائيش
به نابرابري ها ، صيقل مي يابد و شيفتگي و عشق اش به «
نبي » بيش از پيش پرجلا و پرشكوه مي گردد . نبي كه به
رهايي او مي رود با اسب يكتا و وفامندش « بوزآت »
چنين ساز و نوا آغاز مي كند : " اسبم « بوزآت » پلنگ رزم
است ! نگاهش مغرور چون نگاه عقاب و چشمانش قشنگ
همچون چشم آهوان. مونس شانه هايم تفنگ است و زينت
كمرم خنجر و شمشير . چون تندر و طوفان بتاز اي « بوزآت »
كه « هجر » در محبس است و دل بي تاب ... "

بدينسان نبي و هجر را بارها اسير دام و ميله هاي زندان مي
كنند و اما باروها و حصارهاي محبس خانه ها ، با توانگري
اندیشه و ياري ياران و دليران ، تاب آنان را نمي آورند و همچنان
پرخروش و پرتوان به ياري محرومان مي شتا بند و « آينالي »
كه تفنگ نبي بود چون رعد مي غرد و ترس بر جان ظالمين
مي اندازد .

روزگاري كه قاچاق نبي از تعقيب و گريز امنيه ها هيچ جايي را
امن و امان نمي يابد در شبی باراني كه ارس طغيان مي كرد و
باد و طوفان ، درختان بيشه ها را مي شكاند و صفيّر گلوله ي
ژاندارم ها با نفير باد مي پيچيد به همراه هجر با گيسواني

افشانی در باد و تفنگی بر دوش و قطارهای فشنگی که
حمایل شانه هایش بود و بر روی اسب همچون برق می تازید
، از آبهای پرخروش ارس می گذرد تا پیش یاران ایرانی مأوای
امنی بیاید .

" هجر " با « مهدی » ، یار یگانه و وفادار نبی کنار ارس می ماند
و اما نبی ، رهسپار رزم و ستیز می گردد و غافل از اینکه امنیه
های هردو سوی ارس با تحریک مالکان و فئودال ها آنی از آنان
غافل نیستند . در غیاب نبی ، تعدی حیثیت هجر می کنند که
هجر ، بی باک و دلیرانه پاس ناموس می دارد و مردانه می
کُشد و می رزد و آوازه ی گُردی و جسارتش تا دورترها می
گسترده .

کینه ی خصم ، از نبی آنچنان اوج می گیرد که از هیچ دسیسه
ای برای هلاک او فرو نمی مانند تا اینکه از مکر و فریب یک زن
برای قتل نبی سود می جویند . زن مکار "شاه حسین" یکی از
یاران نبی را با تطمیع و بذل طلاها و جواهرات گول می زنند و
روزی که نبی میهن آنان است ، او به ناروا مدعی آزار نبی به
خویشتن می شود و شاه حسین از این ادعای کذب چنان می
آشوبد که تفنگش را برمی دارد و پنهانی منتظرنبی می ماند .
قاچاق بنی که بی خبر از همه جا با خیل یارانش سوی خانه
ی رفیق می آمد هدف تفنگ شاه حسین قرار می گیرد و
گلوله ها چنان کاری و عمیق بر دلش می نشینند که تنها

مجالى مي يابد چنين سخن گويد : « اي دوست ، اي نامرد
براي چه کشتي مرا؟ من که خاك پاي تو بودم ! چرا گذاشتي
نامردمان و غداران به آرزوهايشان چنين آسان برسند؟ ... آي
هجر ! اي زيباترين سوگلي ديار! کجايي که يارت را کشتند
!؟ نبي ات را کشتند ! در غربت، آن هم يك رفيق ... اي مردمان
، اي ياران، نبي را کشتند ! نبي را که فدائي ايل و تبار بود و
فريادرس بيچارگان ! ... دشمنان هرگز دل اين کار را نداشتند ...
يك عزيز... يك دوست مرا کشت ! يك ... »

مي گويند که نبي آهي نکشيد و آنچنان از « اينالي » چسبيده
بود و چنان خشمي در ابروانش گره خورده بود که گويي غضب
خفته در سيماي او، هنوز تا ابد جاودانه است.

با مرگ "نبي" زن ها مويه آغاز کردند و عروسان و دختران در
عزايش گيسوان کردند و ياران به خونخواهي بپا خواسته و "
شاه حسين "و زن نابکارش را کشتند و اما نامهای " نبي و
هجر" ماندند تا در دلها، زيستني دگرگونه آغاز کنند .

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.